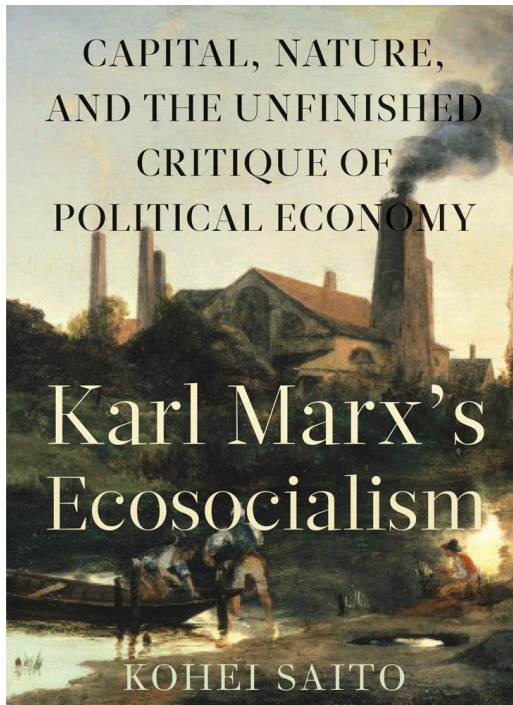


مارکسی اکوسوسیالیست

پرونده‌ای در معرفی و بررسی کتاب «اکوسوسیالیسمِ کارل مارکس»:
سرمایه، طبیعت و نقد ناتمام اقتصاد سیاسی» نوشته‌ی کوهی سائو

گزینش و ترجمه: محمدرضا جعفری



کوهی سایتو^۱ استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه اوزاکای ژاپن دکترای خود را در سال ۲۰۱۵ از دانشگاه هامبولت در برلین گرفت و مدتی به عنوان محقق مهمان در آکادمی علوم و علوم انسانی برلین - براندنبورگ مشغول به کار شد. او حالا دانشیار اقتصاد سیاسی در دانشگاه اوزاکای ژاپن است. نقدها و مقالاتی از او مانند «ظهور نقد مارکس بر کشاورزی مدرن» و «[دفترچه‌های بوم‌شناسی مارکس](#)» در مانته‌لی‌ریویو منتشر شده است.

او هم‌اکنون به‌عنوان ویراستار جلد ۱۸ در پروژه‌ی مجموعه آثار کامل مارکس و انگلس، مگا^۲ که شامل برخی از دفترهای علوم طبیعی مارکس است به کار مشغول است.

انتشارات مانته‌لی‌ریویو در سال ۲۰۱۸ کتاب سایتو با عنوان *اکوسوسیالیسم مارکس: سرمایه، طبیعت و نقد ناتمام اقتصاد سیاسی* را منتشر کرد. این کتاب برنده‌ی جایزه‌ی یادمان آیزاک و تامارا دویچر^۳ شده است. در این پرونده به معرفی و بررسی این کتاب و اهمیت آن در شناخت تفکر اکولوژیکی مارکس می‌پردازیم. بخش آغازین این پرونده به معرفی کتاب و برخی دیدگاه‌ها نسبت به آن همراه با گفت‌وگویی با سایتو اختصاص دارد. در بخش‌های بعدی پرونده نوشته‌های پل برکت، کان کنگال، میشل لووی و هانا هولمان را در بررسی کتاب سایتو خواهیم خواند.

1 Kohei Saito

2 MEGA: *Marx-Engels-Gesamtausgabe*

3 Deutscher Memorial Prize 2018

جایزه‌ی یادبود آیزاک و تامارا دویچر جایزه‌ی سالانه است که به افتخار تاریخدان و نویسنده‌ی مارکسیست لهستانی آیزاک دویچر و همسرش تامارا دویچر به کتاب جدیدی که به زبان انگلیسی منتشر شده و «نمونه‌ای باشد از بهترین و بدیع‌ترین نوشته‌ی جدید در یا پیرامون سنت مارکسیستی» داده می‌شود. اعطای این جایزه از سال ۱۹۶۹ تاکنون ادامه دارد.

مانتلی ریویو در معرفی این کتاب نوشته است:

کارل مارکس نویسنده‌ی آثاری که شاید مهم‌ترین و برجسته‌ترین نقد بر اقتصاد سیاسی بورژوایی در جهان باشد، همواره با اتهام پرمته‌گرایی، یعنی انسان‌محوری کامل و گرایش به تولید نامحدود و ارجحیت تکنولوژی بر طبیعت مواجه بوده است. برپایه‌ی این اتهامات مارکس باور ذاتی به لزوم غلبه‌ی انسان بر جهان طبیعی داشت تا نیازهای مادی پایان یابد و جهانی جدید از فراوانی و رضایت ساخته شود. جهانی که در آن طبیعت نه با سرمایه‌داری هرچومرغ‌خواه هر-سو-رو بلکه با اقتصاد سوسیالیستی برنامه‌ریزی‌شده تحت سلطه قرار گرفته است. در نتیجه‌ی چنین اتهامی است که مارکس هم از سوی طرفداران محیط زیست و هم از جانب برخی اکوسوسیالیست‌ها مورد حمله‌ی شدید قرار گرفته به نحوی که حتی بسیاری از آنان تمام نظرات او را مردود می‌شمارند.

کتاب *اکوسوسیالیسم مارکس* نوشته‌ی کوهی سایتو زیر پای چنین اتهاماتی را خالی می‌کند. سایتو با کاوش در آثار اصلی مارکس و همچنین با رجوع به دفترچه‌ی یادداشت‌های او در علوم طبیعی، که اخیراً در حال ترجمه و انتشار است، و با مدد از تحقیقات محققانی چون بلامی‌فاستر و پل برکت، استدلال می‌کند که مارکس بحران محیط زیستی را درونی و عارضه‌ی بلافصل سرمایه‌داری می‌دانست.

کتاب سایتو که تفسیری تازه از نظرات مارکس در حوزه‌ی اکولوژی بر مبنای منابع جدید را وارد مباحثات مارکسیستی کرده است امروزه از آن‌رو مهم است که در مواجهه با بحران فاجعه‌بار و بی‌سابقه‌ی اقلیمی، بدون یک چارچوب نظری محکم نمی‌توان راه‌حلی برای پایان بحران و ساخت جهانی پایدار بر مبنای پروژه‌ی مارکس ساخت. جهانی که ضرورتاً اکوسوسیالیست خواهد بود.

در اهمیت این کتاب برخی از نویسندگان مارکسیست چنین نوشته‌اند:

با انتشار دو کتاب در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ با نام‌های *اکولوژی مارکس* نوشته‌ی جان بلامی‌فاستر (ترجمه‌شده‌ی اکبر معصوم‌بیگی، نشر دی‌گرم) و *مارکس و طبیعت*

نوشته‌ی پل برکت، موج تازه‌ای در درک رابطه‌ی جامعه و طبیعت از دیدگاه مارکس آغاز شد که به گفته‌ی برکت «این رابطه را از زاویه دید مناسبات طبقاتی و الزامات رهایی نوع بشر بررسی می‌کند».

در ادامه‌ی این دو کتاب مهم، انتشار کتاب کوهی سایتو، که شامل نوشته‌های متقدم و انتشارنایافته‌ی مارکس است، این موج را تقویت کرده است. این کتاب که بر مبنای مطالعات سایتو و در ادامه‌ی مشغولیت او در ویراستاری آثار مارکس در همین پروژه و بر اساس گسترش و تعمیق مباحثات برکت و بلامی فاستر نوشته شده تز دکترای او بوده است.

سایتو بر اساس مطالعات دقیق‌اش در آثار منتشرشده و نشده‌ی مارکس به طرز کاملاً قانع‌کننده‌ای استدلال می‌کند که «نمی‌توان درکی همه‌جانبه و جامع از نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی به دست آورد اگر ابعاد اکولوژیکی پروژه‌ی او را نادیده گرفت». بر اساس نظر او «نقد اکولوژیکی مارکس حاوی سرشت نظام‌مند است که جایی مهم و اساسی در تمامیت پروژه‌ی او پیرامون سرمایه به خود اختصاص داده است». مطالعات او نشان می‌دهد نه تنها رابطه‌ی جامعه و طبیعت برای مارکس مهم بوده است بلکه تصویری از چگونگی تحول و عمیق‌تر شدن درک مارکس از این رابطه، طی زمان و با بررسی کشفیات جدید در علوم طبیعی، به دست می‌دهد. محتوای کتاب او و بررسی این تحول و نگاه مارکس به طبیعت، کتاب کوهی سایتو را در زمره‌ی کتاب‌هایی قرار می‌دهد که هر اکوسوسیالیستی می‌باید آن را بخواند.

یان آنگس، نویسنده و فعال چپ‌گرا

سردبیر سایت اقلیم و سرمایه‌داری و از بنیانگذاران و اعضای کمیته‌ی اجرایی

بین‌الملل اکوسوسیالیستی

کتاب سایتو مهم است زیرا به دانش عمیق در نظریه‌ی مارکسیستی، به‌ویژه بحث در مورد ارتباط [مارکسیسم و اکولوژی مسلح شده است. سایتو منبع جدید و مهمی را در این بحث وارد می‌کند: دفترچه یادداشت‌های مارکس در اکولوژی که قرار است

به زودی منتشر شوند. نتیجه این که او تفسیر تازه‌ای از مارکس بوم‌گرا ارائه می‌دهد، تفسیری، با توجه به بحران‌های اقتصادی و اکولوژیکی سرمایه‌داری معاصر، کاملاً به‌هنگام.

کوین بی اندرسون، نویسنده‌ی کتاب مارکس در حاشیه

سایتو بر مبنای نوشته‌هایی از خود مارکس و سیر تطور تحقیقات او سفری هیجان‌انگیز را آغاز می‌کند که طی آن اهمیت مسأله‌ی اکولوژی در تفکر مارکس و پروژه‌ی ناتمام‌اش در نقد اقتصاد سیاسی به تصویر کشیده می‌شود. مایکل هاینریش نویسنده‌ی کتاب درآمدی بر سه جلد سرمایه‌ی کارل مارکس

در این تحلیل فلسفی پیچیده، در این جدل خستگی‌ناپذیر و نفس‌گیر و به‌لحاظ نظری ظریف، سایتو با مهارت و به‌طرز قانع‌کننده‌ای، هم ردِ پیوستگی مشغولیت انتقادی مارکس نسبت به تعامل انسان و طبیعت را نشان می‌دهد و هم گسست او از عقاید فلسفی اولیه‌اش را؛ تغییر جهت او از نگاهی اتوپیایی به پیشرفت تکنولوژیک به سوی آگاهی روزافزون به محدودیت‌های اکولوژیکی در انباشت سرمایه. سایتو با تصریح بر تعهد همیشگی مارکس بر علم تاریخ منحصربه‌فردی که تحول طبیعت و کنش‌های انسانی را به هم ربط می‌دهد، خلاقانه از همه‌ی نوشته‌های چاپ‌شده و نشده‌ی او اعم از کتاب و نامه و یادداشت‌های شخصی استفاده می‌کند تا ماهیت عمیقاً بوم‌گرای تعامل انسان-طبیعت را در روایت فراتاریخی مارکس و نقد تندوتیزش بر آسیب‌هایی که انباشت سرمایه‌داری بر طبیعت وارد کرده است ترسیم کند. این کتاب ارزشمند درک ما را از جنبه‌های مختلف کار فکری مارکس در طول چهاردهه از جنبه‌های زیست‌محیطی تفکر او فراتر می‌برد و مبنایی پیش می‌نهد برای ارزش‌گذاری دیگر خوانش‌های اکوسوسیالیستی از مارکس. همچون سرمایه‌ی خود مارکس، کتاب سایتو نه فقط برای خواندن که برای کاوش و مطالعه‌ی دقیق است.

باب جسوپ، دانشگاه لنکستر، انگلستان؛ نویسنده‌ی دولت: گذشته، حال، آینده

نگرش‌های اکوسوسیالیستی کارل مارکس
 در گفت‌وگو با کوهی سایتو
 «بحثی پیرامون درک رادیکال مارکس از اختلال مهلک در
 متابولیسم جهانی طبیعت به‌دست سرمایه‌داری با نویسنده‌ی
 کتاب اکوسوسیالیسم کارل مارکس»

کارل مارکس چه بود؟ کمونیست، انقلابی یا اینکه محیط زیست‌گرا؟

شما در مقدمه‌ی کتاب خود، اکوسوسیالیسم کارل مارکس، می‌نویسید که برای سال‌های متمادی، محیط زیست‌گرایان، و حتی بسیاری از مارکسیست‌ها، بر این باور بودند که مارکس دارای نگرشی پرومته‌ای بود به‌طوری‌که دیدی غیرانتقادی نسبت به گسترش فناوری تحت نظام سرمایه‌داری داشت. این نوع نگاه [نسبت به مارکس] از کجا آمده و چرا تا همین اواخر دوام داشته است؟

یک دلیل واضح این است که مارکس سرمایه را به پایان نبرد. مارکس در سال‌های پایانی عمرش مشتاقانه علوم طبیعی را خواند، اما قادر نشد یافته‌های جدیدش را به‌تمامی در سرمایه ادغام کند. اگرچه او قصد داشت موضوعات اکولوژیکی را در جلد سه، به‌ویژه در بازنویسی نظریه‌اش پیرامون رانت زمین تشریح کند، اما چندان در این راه پیش رفت و حتی جلد دوم سرمایه نیز در زمان حیات او به چاپ نرسید. در عوض مارکس تنها تعداد زیادی دفترچه‌یادداشت در علوم طبیعی از خود به‌جا گذاشت. متأسفانه کسی به این دفترچه‌ها توجهی حقیقی نکرد، امروزه هم افراد زیادی آن‌ها را نمی‌خوانند و حتی برای مدت‌زمانی طولانی تا انتشار آن‌ها در بخش چهار پروژه‌ی مگا، منتشر هم نشده بودند.

چرا این غفلت اتفاق افتاد؟ به عقیده‌ی من آنچه به مارکسیسم سنتی معروف است با پروژه‌ی ماتریالیستی مارکس همچون یک سیستم دیالکتیکی بسته برخورد کرد که همه‌چیز را در جهان، از جمله طبیعت و تاریخ انسان را توضیح داده است. به این معنا، مارکسیست‌ها توجه کافی به دست‌نوشته‌های اقتصادی او و حتی کم‌تر از آن به دفترچه‌های [دیگر] او، که سرشت ناکامل سرمایه‌ی مارکس را مستند می‌کنند، نکردند. البته بودند مارکسیست‌هایی که این قرائت مطلق را رد می‌کردند. کسانی که امروز تحت عنوان «مارکسیسم غربی» شناخته می‌شوند. با این حال هنگامی که آنها مارکسیسم سنتی را مردود دانستند انگلس را به عنوان پایه‌گذار گمراه‌کننده‌ی مارکسیسم سنتی به شدت مورد سرزنش قرار دادند چرا که از دید آنها او به اشتباه نقد دیالکتیکی مارکس بر جامعه‌ی سرمایه‌داری را به سامانه‌ی علمی جهان تعمیم داد. متعاقباً وقتی مارکسیست‌های غربی انگلس و دیالکتیک طبیعت‌اش را طرد کردند حوزه‌ی طبیعت و علوم طبیعی را نیز از تحلیل خود کنار گذاشتند. بدین گونه، تعامل جدی مارکس با علوم طبیعی هم از سوی مارکسیست‌های سنتی و هم غربی دیده نشد. اما امروز، کسی دیگر به قدرت جامع‌نگر و همه‌فن‌حریف نظریه‌ی مارکس اعتقاد ندارد و پروژه‌ی مگا مشغولیت مارکس را با علوم طبیعی [و ادامه‌دار بودن پروژه‌ی فکری او را] به‌وضوح نشان می‌دهد. ازین رو ما برای مواجهه با متن‌های مارکس باید رویکردی جایگزین پیدا کنیم که این فرصتی است برای به‌کار بردن پروژه‌ی باز مارکس به‌شکلی سازنده با مواد خام جدید. به بیان دیگر، با نگاهی به دست‌نوشته‌های اقتصادی و نیز دفترچه‌های او در علوم طبیعی، می‌توان از مارکس چگونگی تعمیم و بسط نقد اکولوژیک را بر سرمایه‌داری در قرن بیست‌ویک آموخت. این ضروری‌ترین وظیفه‌ی عملی و نظری چپ امروز است در هنگامه‌ای که بشریت تحت نظام سرمایه‌داری نولیبرال با بحران‌های جدی زیست‌محیطی در سراسر جهان روبرو است.

کتاب شما در ادامه‌ی تلاش‌های صورت گرفته از سوی اکوسوسیالیست‌هایی چون پل برکت و جان بلامی فاستر، وقف نجات نقد اکولوژیک مارکس بر سرمایه‌داری شده است. به چه دلیل فکر می‌کنید تحلیل

اکولوژیکی مارکس امروزه برای چپ‌ها و محیط زیست‌گرایان مهم است او به کارشان می‌آید؟

بله، رویکرد من ادامه‌ی آشکار نظریه‌ی «شکاف متابولیک» است که از سوی فاستر و برکت حمایت می‌شود، و یکی از اهداف کتاب من دفاع از مفهوم شکاف متابولیک در برابر انتقادات اخیر جیسون دلبیو مور است. امروزه دیگر کاملاً روشن است که تولید و مصرف انبوه در سرمایه‌داری تأثیر عظیمی بر دورنمای جهان دارد و موجب بحران اکولوژیکی می‌شود. بنابراین، تئوری مارکسیستی نیز باید با یک مطالبه‌ی عملی مشخص به وضعیت پاسخ دهد تا جامعه‌ای پایدار فراتر از سرمایه‌داری را ترسیم کند. سرمایه‌داری با شرایط مادی برای تولید پایدار ناسازگار است. این بینش اساسی اکوسوسیالیسم است.

به باور من، نائومی کلاین در کتاب *این همه چیز را تغییر می‌دهد* یک تحلیل بسیار ملموس و قانع‌کننده از اینکه چگونه بازسازی ایده‌ی مارکسیستی شکاف متابولیک می‌تواند تصویری از یک پروژه‌ی اکوسوسیالیستی در قرن بیست‌ویک به دست دهد فراهم کرده است. او نشان می‌دهد چنین جنبش‌هایی تا امروز در حال ظهورند که اهداف آنها ارزش مبارزه را دارد. همان‌طور که او استدلال می‌کند، برای دستیابی به باقی ماندن دما زیر دو درجه‌ی سانتیگراد تا پایان قرن، کاهش قابل توجه و با مقیاس بالا در انتشار کربن از همین حالا و به طور سالانه ضروری است. اما این خواسته برای نخبگان سرمایه‌داری جهانی و شرکت‌ها قابل پذیرش نیست چون آنها می‌دانند چنین پروژه‌ای با شرایط لازم برای انباشت سرمایه ناسازگار است.

به همین دلیل هم است که توافق پاریس برای دستیابی به کاهش موردنیاز انتشار کربن ناکافی است. با این حال ترامپ همین سطح از کاهش کربن را نیز نپذیرفت. ما اغلب به خوبی شاهد بی‌کفایتی کامل نخبگان جهانی برای اتخاذ هرگونه اقدام جدی در برابر تغییر اقلیم در دهه‌های گذشته بوده‌ایم. باید بدانیم مشکل نه صرفاً تولیدرالیسم که همین‌طور سرمایه‌داری است. به همین دلیل هم کلاین اکنون آشکارا از اکوسوسیالیسم، «آن شکل جدیدی از اکوسوسیالیسم دموکراتیک که با فروتنی از آموزه‌های بومیان درباره‌ی وظایف [نسل امروز] در مقابل نسل‌های آینده و ارتباط

متقابل میان همه‌ی اشکال زندگی می‌آموزد و به نظر می‌رسد بهترین نما از یک بقای جمعی است» دفاع می‌کند. تضاد و ستیز (آنتاگونیسم) بین سبزه‌ها و سرخ‌ها باید حل شود.

نیمه‌ی اول کتاب شما بر ایده‌ی مارکس از متابولیسم بین نوع بشر و طبیعت متمرکز است. به ما بگویید چگونه اکوسوسیالیست‌ها نظریه‌ی شکاف متابولیک را در بحران‌های متعدد اکولوژیکی که شاهد آن هستیم به کار می‌بندند؟ نظریه‌ی مارکس چه تفاوتی با دیگر انواع نظریه‌ی اکولوژیکی دارد؟ مارکس به روشنی و به‌طور انتقادی نیروی ویرانگر سرمایه را تشخیص داد و استدلال کرد که اختلالات در متابولیسم جهانی طبیعت به‌طور بازگشت‌ناپذیری شرایط مادی برای توسعه‌ی آزاد و پایدار انسانی را از بین می‌برد. شاخصه‌ی غارتی که ذاتی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی نیروهای مولد است به پیشرفت به سوی جامعه‌ی آینده منجر نمی‌شود. مارکس تلاش کرد تحلیل کند که چگونه منطق سرمایه از چرخه‌ی جاودان طبیعی منحرف می‌شود و درنهایت باعث ایجاد ناهماهنگی‌های جوراجور در تعامل متابولیک بین بشر و طبیعت می‌شود. همان‌طور که مشهور است، او تحلیل خود را از این موضوع با رجوع به نقد یوستوس فون لیپیش از [نظام] غارت (Raubbau) کشاورزی مدرن انجام داد که می‌گفت [این نظام] هر اندازه که بتواند مواد مغذی را از خاک برداشت می‌کند بی‌آن‌که [معادل] آن را به خاک برگرداند. [نظام] غارت کشاورزی را بیشینه‌سازی سود پیش می‌راند که کاملاً با شرایط مادی خاک برای تولید پایدار ناسازگار است. این باعث پدیداری مغاکی بزرگ میان منطق ارزش‌افزایی سرمایه و آن متابولیسم طبیعت می‌شود. مغاکی که شکاف متابولیک مابین تعامل انسان و محیط زیست [طبیعی] را ایجاد می‌کند.

اگرچه مارکس در کتاب سرمایه عمدتاً مساله‌ی شکاف متابولیک را در ارتباط با رمق‌کشی از خاک تحلیل می‌کند اما این بحث ضرورتاً محدود به این حوزه نمی‌شود. در واقع خود مارکس هم در سال‌های پایانی تلاش کرد این مفهوم نظری را در موضوعات مختلفی چون جنگل‌زدایی و دامپروری به کار ببرد. بنابراین خوشحال می‌شد اگر می‌دید امروزه تلاش‌های متعددی برای به‌کارگیری این چارچوب نظری، به‌عنوان ابزاری

در تحلیل بحران‌های جاری زیست‌محیطی، صورت می‌گیرد. تلاش‌های افرادی چون لانگو در اکولوژی دریایی، ریان گاندرسون در کشت‌و‌صنعت‌های دامپروری، دل و تسون در موضوع تغییر اقلیم مثال‌های خوبی از کاربرد اکوسوسیالیستی نظریه‌ی شکاف متابولیک مارکس است.

یک تفاوت مشخص میان رویکرد اکوسوسیالیستی با دیگر شاخه‌های نظریه‌ی اکولوژیکی این بصیرت [آگاهانه] است که تا نظام سرمایه‌داری پابرجاست گرایش اجتناب‌ناپذیری به از بین بردن شرایط مادی تولید وجود خواهد داشت. به بیان دیگر، برخلاف این اعتقاد راسخ لیبرال مبنی بر ممکن‌پذیر بودن نوعی سرمایه‌داری سبز در آینده‌ای نزدیک، بازار نمی‌تواند مانند یک میانجی خوب برای تولید پایدار عمل کند. زمان باقی‌مانده برای ما بسیار کوتاه است.

تحت این شرایط، آرزوی [ادیرین] لیبرال‌ها حول این‌که تجارت کربن یا دیگر معاملات بازاری می‌تواند [مسأله‌ی] تغییر اقلیم را حل کند، تنها به‌مثابه ابزاری ایدئولوژیک عمل می‌کند تا ما را از رویارویی با خطر و تهدید واقعی منحرف کند، تو گویی بازار می‌تواند خودبه‌خود مشکل را بدون دخالت آگاهانه‌ی ما در تغییر رادیکال شیوه‌ی تولید موجود چاره کند. از این جنبه، لیبرال‌ها بسیار خطرناکند.

بخش دوم کتاب شما به نگاه مارکس به امکان تحقق «کشاورزی عقلانی» در سرمایه‌داری و چگونگی تغییر این دیدگاه با گذشت زمان در ادامه‌ی تحقیقات او می‌پردازد. آیا مارکس به این نتیجه رسیده بود که تخریب اکولوژیکی را که سرمایه‌داری باعث‌وبانی آن است نمی‌توان درون محدوده‌های سرمایه‌داری حل و فصل کرد؟

مارکس جوان هنوز کاملاً به توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی فناوری و علوم طبیعی خوش‌بین بود. بنابراین او می‌پنداشت سرمایه‌داری شرایط لازم را برای کشاورزی پایدار در سوسیالیسم مهیا خواهد کرد. اگرچه هنگام نوشتن سرمایه تأکید کرد که هدف از تولید سرمایه‌داری نه تولید پایدار که ارزش‌افزایی سرمایه است. او متوجه شد در نهایت تا زمانی که انباشت سرمایه امکان‌پذیر باشد [برای سرمایه‌داری] حتی مهم نیست بخش بزرگی از زمین غیر قابل زندگی شود.

به‌همین ترتیب، مارکس پی برد توسعه‌ی فناوریانه به مثابه «نیروهای مولده‌ی سرمایه» سازمان یافته است که منجر به تحقق تمامی جنبه‌های منفی فناوری می‌شود، و از این‌رو [فناوری] نمی‌تواند همچون زیربنایی مادی برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی به کار گرفته شود.

مسأله این است که سرمایه حتی می‌تواند از بحران‌های زیست‌محیطی منتفع شود. این گرایش به‌وضوح در آنچه «سرمایه‌داری فاجعه» در نولیب‌الیسم متاخر انجام داده، دیده می‌شود، امری که کلاین به‌خوبی با جزئیات کامل آن را ثبت کرده است. اگر چنین باشد پس خطاست که بپنداریم اتمام طبیعت ارزان مشکل بزرگی بر انباشت سرمایه تحمیل خواهد کرد، آن‌گونه که آکانر با نظریه‌ی «تضاد دوم سرمایه»ی خود طرح می‌کرد.

در نتیجه، سرمایه عملاً می‌تواند به کسب سود بیشتر از بحران‌های اکولوژیکی موجود با خلق فرصت‌های تجاری جدید، مانند مهندسی زمین، GMO آراگان‌یسم‌های اصلاح ژنتیکی شده، تجارت کربن و بیمه‌ی حوادث طبیعی، ادامه دهد. بنابراین محدودیت‌های طبیعی [ضرورتاً] به سقوط نظام سرمایه‌داری منتهی نمی‌شود. سرمایه‌داری حتی می‌تواند فراتر از آن محدودیت‌ها پیش برود اما سطح فعلی تمدن نمی‌تواند فراتر از یک حد مشخص وجود داشته باشد. به همین دلیل، مواجهه‌ی جدی با گرمایش جهانی هم‌زمان مستلزم مبارزه‌ی آگاهانه با سرمایه‌داری است.

شما اشاره می‌کنید که مارکس در اواخر عمر خود از خطر تغییر اقلیم در نتیجه‌ی مدیریت غیرعقلانی جامعه بر طبیعت آگاه شد. بینشی باورنکردنی با توجه به این واقعیت که او یک‌ونیم قرن پیش می‌نوشت. مارکس چگونه متوجه تغییر اقلیم شد؟

بنا به استدلال فاستر ممکن است مارکس در سخنرانی جان تیندال در مورد اثر گلخانه‌ای شرکت کرده و از این رو به علت گرمایش جهانی اکنون آگاه شده بود. اما بحث من تا حدی متفاوت است چرا که گواه مشخصی بر آشنایی مارکس با این موضوع در دست نیست. در عوض من یادداشت او پیرامون کتاب *اقلیم و گیاه در گذر زمان* کارل فراس را که مارکس در اوایل سال ۱۸۶۸ خواند بررسی کردم. این کتاب درباره‌ی تغییر

اقلیمی بحث می‌کند که نه ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای که در اثر جنگل‌زدایی مفرط که باعث تغییر در چرخه‌ی هوایی و بارندگی محلی می‌شود روی می‌دهد. تحلیل فراس توجه مارکس به ویژگی غارت‌گونه‌ی تولید سرمایه‌داری را فراتر از [مقوله‌ی] رمق‌کشی از خاک برد به نوعی که تئوری او را حتی از [تئوری] لیپیش ارزشمندتر دانست.

حتی ناآگاهی احتمالی مارکس نسبت به ریشه‌های گرمایش جهانی امروزی نقص بزرگی به حساب نمی‌آید چرا که مارکس هیچ‌گاه ادعای توضیح همه‌چیز را نداشت. تا آخرین لحظات عمر، او مشتاق بود یافته‌های جدید علوم طبیعی را در تحلیل خود از شکاف متابولیکی وارد کند. او نتوانست به‌طور کامل به این هدف جامه‌ی عمل بپوشاند، و [پروژه‌ی] سرمایه‌ی ناتمام ماند. با این حال نقد او بر اقتصاد سیاسی آن‌قدر قابلیت دارد تا پیشرفت‌های اخیر علوم را در خود بیامیزد.

از آن‌جا که نقد او بر شکاف متابولیک بنیانی روش‌شناختی برای تحلیل انتقادی بحران‌های فعلی اکولوژیک جهانی مهیا کرده است این وظیفه‌ی ماست که امروز اکولوژی مارکس را برای قرن بیست‌یکم از طریق بسط تحلیل ترکیبی اقتصاد سیاسی و علوم طبیعی به‌مثابه نقد رادیکال سرمایه‌داری، به‌روز و محقق کنیم. این دقیقاً همان کاری است که افرادی مانند برت کلارک و ریچارد یورک و کسانی که پیش‌تر ذکر شد در حال انجام آن‌اند.

مارکس با استفاده از مثال رمق‌کشی از خاک ایرلند به دست استعمار بریتانیا نشان می‌دهد چگونه گسترش سرمایه در سراسر جهان به‌طور مستقیم با بحران‌های اکولوژیک در مستعمرات مرتبط است. این مثال چه درسی به ما می‌آموزد و چه چیزی پیرامون نحوه‌ی غلبه بر بحران‌های جهانی اکولوژیک کنونی که به لحاظ مقیاس بسیار بزرگ‌تر از [مورد ایرلند] هستند، به ما می‌گوید؟

مارکس در فرازی کلیدی در مورد مفهوم شکاف متابولیک می‌نویسد که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «شرایطی را ایجاد می‌کند که شکافی جبران‌ناپذیر در فرایند به‌هم‌وابسته (interdependent) بین متابولیسم اجتماعی و متابولیسم طبیعی که

قوانین طبیعی خاک آن را مقرر کرده رخ می‌دهد. نتیجه‌ی این فرایند، از بین رفتن خاصیت حیات‌بخشی خاک است، و تجارت این تخریب را فراتر از مرزهای یک کشور منفرد می‌برد (لیبیش)». با گسترش انباشت سرمایه‌دارانه شکاف متابولیک مسأله‌ای جهانی می‌شود.

نظریه‌ی مارکس همان‌گونه که دقیقاً امروز شاهد آنیم، درست از آب در آمده است، به‌ویژه در بحث تغییر اقلیم. همان‌طور که گفتم تغییر اقلیم مهر پایانی بر رژیم سرمایه‌داری نخواهد گذاشت. به هر روی، سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی اجتماعی، آن‌قدری منعطف هست که احتمالاً زنده بماند و به انباشت سرمایه علی‌رغم عمیق‌تر شدن بحران اکولوژیک ادامه دهد؛ بحرانی که تمامی سیاره را در بر می‌گیرد و در همه‌جای جهان پرولتاریای محیط زیستی^۱ (environmental proletariat) انبوه به‌وجود می‌آورد.

ثروتمندان به احتمال زیاد نجات می‌یابند و فقرا در مواجهه با تغییر اقلیم درحالی که بسیار کم‌تر از ثروتمندان مسئول بحران هستند هرچه بیشتر آسیب‌پذیرتر می‌شوند. فقرا فناوری و ابزارهای مالی مؤثر را برای حفاظت از خود در مقابل پیامدهای فاجعه‌بار تغییر اقلیم آتی در اختیار ندارند. مبارزه برای عدالت اقلیمی آشکارا شامل مؤلفه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی هم هست چنان‌که در ایرلند و هند در مقابل استعمار بریتانیا هم بود. وقتی تغییر اقلیم می‌تواند هرچیزی پیرامون زندگی ما را تغییر دهد، تغییرِ تغییر اقلیم سرمایه‌داری را تغییر می‌دهد. بدین‌صورت، اکوسوسیالیسم بحران اکولوژیک و شکاف‌های متابولیک را به‌عنوان تضاد اصلی سرمایه‌داری درک می‌کند. مارکس از اولین اکوسوسیالیست‌ها بود از همان‌زمانی که به این نکته پی برد، آن‌وقتی که در هشدار کارل فراس در مورد جنگل‌زدایی افسارگسیخته و تغییر اقلیم، «گرایش سوسیالیستی» را تشخیص داد. بنابراین، غلبه بر بیگانگی از طبیعت یک وظیفه‌ی اصلی برای هم سرخ‌ها و هم سبزها است که [آن‌هم] فقط فراتر از سرمایه‌داری و نه در «سرمایه‌داری سبز» قابل تحقق است.

^۱ به تعبیر جان بلامی فاستر، پرولتاریای محیط زیستی کارگرانی‌اند که همزمان که در کار مبارزه‌ی طبقاتی علیه شرایط استثمار صنعتی‌اند به مبارزه علیه وخیم‌تر شدن شرایط محیط زیستی سیاره هم همت می‌گذارند، به‌ویژه در جهان جنوب که آسیب‌پذیری اکولوژیکی بیشتری را تجربه می‌کنند.

منبع مقدمه: سایت‌های [مانتلی ریویو](#) و [اقلیم‌وسرمایه‌داری](#)

منبع مصاحبه: سایت [اقلیم‌وسرمایه‌داری](#)